

حجاب زنانه در ایران سده سیزده^۱

نعمت‌الله فاضلی*

میثم اهرابیان صدر**

تاریخ دریافت: ۸۸/۳/۳

تاریخ پذیرش: ۸۹/۲/۸



چکیده

در سده سیزده یک دست پوشش سه‌گانه فراگیر - چادر، روبند، چاقچور - زن را هنگام حضور عمومی و شهری‌اش در بر می‌گرفت، و در این حالت تقریباً هیچ قسمتی از اندام او به چشم نمی‌خورد. چنین پوششی امکانات، روزمرگی‌ها، و نیز حاشیه‌های متنوعی را ایجاد می‌کرد؛ به عبارت دیگر، در متن کردار اجتماعی از این پوشش استفاده می‌شد، مورد ارزیابی قرار می‌گرفت، و به شیوه‌های گوناگون به بافت کنش روزمره متصل می‌گشت، اما همه چیستی‌اش در پیوند و اتصال با دو کارکرد اصلی بود که اهمیت و برجستگی می‌یافت:

- این مقاله از پایان‌نامه کارشناسی ارشد میثم اهرابیان صدر با عنوان «مطالعه‌ای در مناسبات حجاب در ایران دوران معاصر» استخراج شده است.

nfazeli@hotmail.com

* دانشیار انسان‌شناسی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

m.ahrabian@gmail.com

** دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی.

پوشاندن و از فرم انداختن. پوشش زنانه به نزاع با فرم‌ها و شاکله‌های مشخص و معلوم می‌رفت، آن‌ها را احاطه می‌کرد، و مرز میان‌شان را می‌زدود. به این ترتیب آن‌چه به احاطه چادر و روبند درمی‌آمد محو می‌شد و از نظرها مخفی می‌ماند؛ پوشیدگی هم‌چون سپر، هم‌چون دثری پنهان‌ساز، پوسته‌ای مطمئن به دور آن‌ها می‌کشید، از سطح عینی حذف‌شان می‌کرد، و به ژرفا می‌سُراندِشان. با این وصف، می‌توان پرسید که از چه زمان و با چه قاعده و ترتیبی، حجاب زنانه به شکل یک مسئله اجتماعی درآمد، و از سر بر خورد با کدام ضرورت‌های عینی خواست بازنگری در آن پدیدار شد؟ در مسیر پاسخ‌یابی برای این پرسش می‌توان به جریانی وسیع‌تر نظر داشت که از سال‌های میانی سده سیزده با برخوردن به موانعی که کردار پوشاندن بر سر راه تحولات نوپای جامعه ایران قرار می‌داد، به شکل گرفتن دوره‌ای از تاریخ معاصر منجر شد که به‌سان سپیده‌دم یک جست‌وجو، آغازگر نزاع با مخفی‌گاه‌ها و نمودهای پوشیدگی بود. پس از طرح یک مقاله، طرح مسئله، و درنگی کوتاه در مبحث نظری و روش‌شناسی، این متن در سه فراز به بازخوانی تاریخی جریان پوشیدگی در ایران سده سیزده می‌پردازد: در بخش اول توصیفی ارائه شده است از شرایط و اقتضات روزمره حجاب و پوشاندن تن در آن عصر؛ بخش دوم به ویژگی‌ها و کارکردهای روزمره و انعطاف‌پذیر این پوشیدگی توجه نشان داده و در بخش سوم، با اتکا به توصیفات و پی‌آمدهای دو بخش پیشین، به جمع‌بندی پرداخته شده و با عطف توجه به گسست‌های عینی و ملموسی که قاعده و آداب پوشاندن به خود می‌دید، بُرشی از جایگاه و مقام زنانگی در آن روزگار ترسیم شده است.

واژه‌های کلیدی: پوشیدگی، چادر، روبند، چاقچور، شهر، اندرونی،

بیرونی، جنسیت، هویت، حجاب

مقدمه

روزگار قاجارها در قرن سیزده از جهات بسیاری دارای اهمیت است. از دل نگرستن به تحولات این قرن است که می‌توان به تبار بسیاری از کردوکارهای معاصر نگریست. در این قرن است که بایسته بود زنان بدون چهره و صورت در شهرها تردد کنند و علاوه بر این، به سبب نوع و امکانات لباس شهری‌شان، بدن و اشیائی که به زیر لباس می‌پردند را از نظرها مخفی دارند. نیز در نیمه دوم همین قرن است که نزاعی تاریخی با شرایط و امکانات پوشاندن تن و اشیاء درگرفت. پوشاندن به تدریج معانی تازه یافت و شاکله منسجم، مقبول، و همگانی پیشین‌اش را از دست داد. در همین راستا، و با در نظر گرفتن همه شواهد و امکاناتی که تاریخ در اختیارمان می‌گذارد، می‌بایست به این پرسش پرداخت که نزاع با فرم‌های پوشاننده از چه زمان، با چه ضرورت‌ها، با چه شیوه‌ها و انگیزه‌ها، و با سروسامان دادن به کدام شیوه‌های گفتمانی خود را مطرح کرد. اما همگام و چه بسا پیش از هر گونه طرح‌ریزی پاسخ برای چنین پرسشی، باید از بستری که قواعد پوشاننده بر آن حاکم بود سیمایی درست و دقیق ارائه داد. ارائه چنین تصویری از گذشته به ما کمک خواهد کرد تا تفاوت‌ها را در گذر از قرن سیزده به زمان حاضر بهتر بازخوانی کنیم و از نیروها و مقاومت‌هایی که در بطن جامعه ایران عمل می‌کنند درک واضح‌تری داشته باشیم. این مقاله به شیوه کیفی، و با مرور متن تاریخی سده سیزده، در باب کیفیت این پوشیدگی در آن سده سخن می‌گوید و بر آن است تا با تکیه بر چشم‌اندازی خاص، روایتی از امکانات و روزمرگی‌ها و حاشیه‌هایی که این پوشش ایجاد می‌کرد و نیز توصیفی از وضعیت مسلط جامعه ایران در آن روزگار به دست دهد.

طرح مسئله

پرسش و عامل محرک این نوشتار، فراهم کردن روایتی تاریخی ست درباره چیستی و چگونگی کردار پوشاندن بدن زنانه در ایران سده سیزده؛ روایتی که مبتنی ست بر توصیف و تحلیل پدیده‌ای اجتماعی متعلق به روزگاری خاص. «شاید حجاب

نمادی‌ترین و [هم‌چنین] مهم‌ترین ساختاری باشد که مجموعه مُنَسَجِمِ میراثِ فرهنگی [ایران] را شرح می‌دهد، و گرایشاتِ رایجِ ایرانیان در بابِ «خود» و «دیگری» را به نمایش می‌گذارد» (Milani, 1992: 23). قاعده پوشاندن در حرکت از سده سیزده به روزگار ما، تغییراتِ بسیاری را از سر گذرانده است. غرض این است که با فراهم کردنِ روایتی درباره فرمِ ویژه پوشش در سده گذشته، این تغییرات را به شیوه‌ای انضمامی بررسی کرده، از تصوّر کلیتی یک‌پارچه و هم‌گون برای آن خودداری کنیم؛ در این راه نباید گذشته را زبر استیلائی مستقیم معانیِ امروزی به جا آوریم. دست‌کم باید از تمام معانیِ امروزی به شیوه‌ای انتقادی پرسش کرد و اعتبارِ آن‌ها را از طریقِ مراجعه به متنِ عینی سنجد. پرسش این است: زنان در سده گذشته چرا و چگونه خود را می‌پوشاندند؟ حجاب و پوشش در متنِ خاص از زندگی اجتماعی چه کارکردهایی داشت، چگونه فهمیده می‌شد، و چگونه خود را معنی می‌کرد؟ برای پرداختن به این پرسش‌ها باید در شواهدی خاص درنگ کرد؛ این که پوششِ زنانه چگونه استفاده می‌شد، چگونه موردِ ارزیابی قرار می‌گرفت، و از چه راه‌ها و روش‌هایی به متنِ کردارِ اجتماعی متصل بود؟

پرسیدن از معنایِ دقیقِ یک پدیده در یک متنِ اجتماعی کنشی است همیشگی. ما با تغییرِ ابزارهای پژوهش و شیوه‌های نگریستن مان در هر عصر، گذشته را به محلی برای استخراج و اختراعِ ایده و آموختنِ بیش‌تر بدل می‌کنیم؛ به این نحو که با بازخوانیِ تاریخ سعی داریم تا توصیفی دقیق‌تر از شرایطِ انسانی فراهم کنیم و دانایی مان را صیقل داده و با وساطتِ این دانایی، امکاناتِ روزگاری که در آن به سر می‌بریم را روشن‌تر بازخوانی کنیم. از همین منظر است که رجوع به قاعده پوشاندنِ بدنِ زنانه در روزگار پیشین اهمیت می‌یابد، چراکه با طرح پرسش‌هایی در این زمینه خواهیم توانست تفاوت‌ها و شباهت‌های مان با گذشتگان را دریابیم و از طریقِ طرحِ مقایسه‌ای چندجانبه وضعیتِ امروز خود را بیش‌تر بشناسیم. مقصود از طرح و پی‌گیریِ این پرسش‌ها آن است که با داشتنِ درکِ تاریخی-توصیفی از کردارِ پوشاندن، روایتی از تحوّلِ زندگی اجتماعی به

دست دهیم که عاری از پیش‌داوری باشد و از این طریق به گوشه‌ای از مسیری که در حال پیمودن آن ایم، به نفس حرکت در این مسیر، از چشم‌انداز آگاهی تاریخی نظر کنیم.

ملاحظات نظری و روش‌شناختی

کلیت یک روش تحقیق را نوع داده‌ها و موارد عینی، و نیز نحوه مراجعه به آن‌ها تعیین می‌کند. به این ترتیب، لازم است تبیین شود که در یافتن پاسخ برای پرسش‌هایی که در صدر یک متن پژوهشی جای گرفته‌اند، «چه چیزها» یی و «چگونه» مورد مراجعه قرار می‌گیرند، و این که شواهد و استنادات بر مبنای چه شیوه‌ای از «استدلال» و کدام «افقی دید» معتبر و قابل فهم آند.

از آنجا که شواهد و موارد عینی پژوهش حاضر از متن «تاریخ» و «رُخدادهای زمان گذشته» استخراج شده‌اند، بر طبق یک دسته‌بندی کلان می‌توان آن را یک «پژوهش تاریخی» قلمداد کرد. «به طور بنیادی، دو روش برای کار [تحقیق تاریخی] وجود دارد: ۱. [تحقیقات] هدایت‌شده توسط منبع؛ ۲. [تحقیقات] هدایت‌شده توسط مسئله.^۱ اگر رساله‌ای با محوریت منابع [نوشته شود] با مجموعه‌ای از چیزهای مشابه درگیر [خواهد بود]، ردیفی از روزنامه‌ها، مجموعه‌ای از آثار و مصنوعات بشری [و...] [پژوهش] با محوریت مسئله، با موضوعی آغاز می‌شود که توسط پژوهشگران شرح شده است و شما به واسطه ارائه تحلیلی از مدارک و شواهد - که الزاماً بایگانی شده نیستند - به دنبال مهیا کردن پاسخی برای آن هستید» (Reynolds, 1996: 79).

تاریخ در کار ما به مثابه «عرضه» و «میدان» مشاهده، زمینه کاوش را فراهم می‌کند و «داده تاریخی» به عنوان یک جزء سنجش‌پذیر، بدنه و ماده عینیت را فراهم می‌آورد. هر پژوهش تاریخی، به عنوان یک تحقیق علمی، می‌تواند بر اساس اهداف، در سه دسته متفاوت جای گیرد: ۱. توصیفی (روایی، نقل، وقایع‌نگاری)؛ ۲. تحلیل و تبیین (علی،

1. Source-led
2. Problem-led

عقلی، و علمی)؛ ۳. توصیفی و تحلیلی (ملائی توانایی، ۱۳۸۶: ۸۷). مانند هر پژوهش علمی دیگر اینجا نیز تجربه و سرشت مشاهده‌پذیر رویدادها دارای اهمیت است و «تعامل»ها، «اسناد»، «شواهد و مدارک»، «گفتار»ها، «کنش»ها، و همه شئون مادی زیست‌جهان بشری، اُبژه‌های عینی مطالعه و پژوهش را تشکیل می‌دهند. در ساحتی پدیدارشناختی، این موارد همگی واقعیتی را نمایان می‌کنند که ذهن را احاطه کرده و «معرفت» از برخورد با آن‌ها به دست می‌آید؛ معرفت نسبت به واقعیتی که «آنجا» هست، و بر ذهن اثر می‌گذارد، و ما برای مطمئن شدن از وجود و اثرش، «قاعده» و منطق سیستماتیک جهانشمولی را مبنا قرار می‌دهیم تا به مشترک‌ترین و بدیهی‌ترین اثرات عینی آن آگاهی پیدا کنیم.

از سوی دیگر، پژوهش حاضر را می‌توان در ساحت تحقیق کیفی مد نظر قرار داد. آنچه به عنوان نقطه محوری در یک پژوهش کیفی مطرح است، توجه جزئی‌نگر به تفاوت‌ها و تمایزهاست: «تحقیق کیفی در صدد فراهم آوردن توصیفی غنی به همراه تحلیل کیفیت است، یا در واقع، در صدد یافتن ذات و جوهره تجربه انسانی است» (Marvasti, 2004: 7). در اینجا تمایلی وجود دارد که هر چیز را به دقت، و تا نهایت حد وصف‌پذیری‌اش شرح دهند. توصیف پدیده‌ها محل تأملی اساسی است، و از آنجا که یک توصیف غنی از خلال توجه به ویژگی‌های خاص و خرد به دست می‌آید، تلاش می‌شود تا شباهت‌یابی به تأخیر بی‌افتد و در پس هر نوع تقارن و هم‌سانی، خطوط تمایز و دگرگونی خوانده شود. به این طریق، اصالت داده‌های تجربی و مشاهده‌پذیر بیش از پیش مورد تأکید قرار می‌گیرد و هشدار عملی به پژوهشگران داده می‌شود تا مراقب ذهنیت خود باشند و همواره و در همه حال آن را به شیوه‌ای انتقادی مورد بازخواست قرار دهند، تا تأثیر ذهنیت بر خوانش داده‌ها را به کمترین اندازه ممکن کاهش دهند. می‌توان گفت که «رویکرد کیفی قائل به تداخل نظریه و تحقیق تجربی است» (ذکایی،

۱۳۸۱: ۵۴). چنین گرایشی در تحقیقات اجتماعی، اغلب با عبارت «نظریه میدانی»^۱ نشانه‌گذاری می‌شود. آنچه به عنوان نظریه میدانی مورد توجه قرار گرفته، در واقع برجسته‌سازی دو محور پژوهشی است: ۱. «اولی، تأکیدی ست بر نظریه‌سازی مبتنی بر داده تجربی»؛ ۲. «و دومی، التزامی است که به گسترش و توسعه نظریه‌ها وجود دارد» (Marvasti, 2004: 85). بر این اساس، هدف یک پژوهش، غنی کردن و گسترش دادن بینش‌ها و بصیرت‌های مرتبط با موضوعات آن پژوهش است. باید آنچه به مثابه نظریه، بصیرت و توصیف را غنی می‌کند، از متن رویدادی مشاهده‌پذیر، و با استناد به حقایق ملموس و تجربی، استنباط شده باشد. در واقع، «آنچه در اینجا مهم است [...] استفاده از تاریخ برای دست‌یابی به نظریه است، یعنی چیزی که تاریخ را به بخش جدایی‌ناپذیری از نظریه تبدیل می‌کند» (همیلتون، ۱۳۸۵: ۱۲۱). به طور خلاصه می‌توان گفت که اهمیت محوری نظریه در آن است که نسبتاً از بند چارچوب‌های کلی می‌رهد و از یک ویژگی پدیدارشناختی برخوردار می‌شود.

این نوشتار با رویکرد توصیفی-تحلیلی در بازخوانی تاریخ و با داشتن درکی پدیدارشناختی از روش تحقیق کیفی، سه سطح متفاوت از واقعیت اجتماعی را مورد توجه قرار می‌دهد و قصد دارد تا روایت تاریخی خود را با در نظر گرفتن این سه سطح بازسازی کند:

۱. نخست، تلاش بر این بوده است تا عینیت آنچه جریان داشته ترسیم شود. این کار با پرداختن به آنچه آن را «سلول‌های عینیت» می‌نامیم میسر می‌گردد. در این راه، قطعات و رُخدادهای عینی و مؤکد، بی آن که معنای خاصی داشته، همدیگر را تأیید یا رد کنند، یا توجه و اعتنایی به هم‌سوئی یا ناهم‌سوئی‌شان شده باشد، کنار هم می‌آیند تا بُرشی تصویری و تا حد امکان تمام‌عیار از واقعیت چیزی که جریان داشته ترسیم شود. سلول‌های عینیت، واحدهایی عاری از معنی‌اند، واحدهایی که ایده تاریخی از روی‌شان سترده شده است. در پژوهش حاضر، این بخش با کمک گرفتن از مشاهدات و داده‌های

تاریخی و با هدفِ بیشترین پوشایی ممکن در امرِ پوششِ زنانه صورت گرفته است. اصلِ عملیِ این سطح، جست‌وجویِ داده‌هایِ تجربی و شواهدی است که بیشترین بسامد را داشته‌اند. تفاسیرِ روایت‌گران (خاطره‌نویسان، تاریخ‌نگاران، سفرنامه‌نویسان و...) حذف شده، و وجهِ ارتباطی میانِ رخدادها نادیده گرفته شده، و خودِ رخداد، آن گونه که به شکلِ خام و در بسترِ تاریخیِ متعلّذش روایت شده، موردِ استناد قرار گرفته است. برای رسیدن به این منظور اتفاق‌هایِ مرتبط با موضوع با حذفِ افراد، نیت‌ها، و تفاسیر، فهرست شده و پس از جمع‌آوری، از نظرِ شباهتِ رخدادها و هم‌بستگی‌شان به هم در دسته‌هایِ متفاوت قرار گرفته‌اند. محتواهایِ مرتبط کنارِ هم نشسته‌اند و از این کنارِ هم نشینی، مضامینِ مشترک استخراج شده‌اند. با این کار، سطحی ابتدایی و توصیفی پدیدار می‌شود که رویه بیرونیِ بازه‌ای مشخص از تاریخ را به شکلی عینی و مجسم توصیف می‌کند.

۲. سطحِ دومِ پرداختن به داده‌ها در پژوهشِ حاضر، رده‌ای است که در آن تفاسیر و «معانیِ انتظام‌بخش» به میان می‌آیند. معنا امری «ممکن» و «کران‌دار» است؛ یعنی بر اساسِ وابستگی‌اش به خیال و ذهنِ کنش‌گر، متکثر و چندگونه بوده، و با نظر به الزامات و ضرورت‌هایِ برآمده از عینیات، محدود و معین است. معانی قادرند بخش‌هایی از یکدیگر را خنثی کنند، یا نمادِ نیروهایِ خنثی‌گری باشند که در پسِ آن‌ها جا گرفته است. بدین نحو تضادِ معناییِ تفاسیر ممکن می‌شود. اعتبار تنها از آن یک تفسیر نیست. معنا و تفسیر در کلیتِش متناقض است و این مسئله، به لحاظِ مفهومی ایجاب می‌کند که در اولین قدم، حاوی دست کم دو قطبِ تقابلی باشد؛ یک «دوتاییِ ساختاری» که کنش و برهم‌کنش میانِ آن‌ها است که تاریخِ یک ایده را شکل می‌دهد.

معانیِ انتظام‌بخش دو کارکردِ اصلی دارند: از طرفی می‌توانند به عنوانِ نوع و نحوه رابطه میانِ سلول‌هایِ عینیت عمل کنند، یعنی آن‌ها را از سرگشتگی و تضاد و تقابل خارج کرده و معنایی یک‌دست میان‌شان پدید آورند - و همین خصیصه است که علاوه بر ویژگیِ وضوح و گویایی که به آن‌ها می‌بخشد، آن‌ها را گنگ و حذف‌کننده و مُخلّ نیز می‌گرداند (تاریخ‌نویسی صرفاً کلی و یک‌دست همواره بخشی از واقعیت را به صورتِ

«اصل» و موارد دیگر را به شکل «حاشیه» و «استثنا» مورد خوانش قرار می‌دهد) - و از سوی دیگر، این معانی قادرند تا ما را به گزاره نهایی راهنمایی کنند، به نقطه جدال نمادینی که در عرصه معنا جلوه‌گر شده است. قطب‌های متضادی که آن‌ها شکل می‌دهند نماینده نیروهایی هستند که بر سر چیزی خاص در حال نزاع هستند. به طور خلاصه، دستور عملی این سطح، جست‌وجوی معانی انتظام‌بخش از طریق بررسی و پژوهش نقاط اتکای ذهنی و وسوسه‌هایی است که به زبان کنشگران راه پیدا می‌کند. در این بخش، به دستاوردهای سطح پیشین مراجعه می‌شود. رُخدادها و مضامین استخراج شده، با وساطت برخی عناصر که در چند سطح تکرار شده‌اند به هم مرتبط می‌شوند. سطوحی خودنمایی می‌کنند که قابل کنار هم نشستن‌اند. آن‌ها می‌توانند به خودی خود و با قرار گرفتن کالبدی در کنار هم، القای معنا کنند. از آن رو که تفاسیر و تفاوت‌های وابسته به نیت و معنا حذف شده‌اند، معنا نیز با روح رُخداد قرین می‌شود و مضامین می‌توانند از طریق هم، چیزی ورای خود را عیان کنند.

۳. سطح سوم این پژوهش، نظر به عینیت مناسبات قدرت دارد. به عبارت دیگر، ناظر به مکان‌هایی است که کنش در آن‌ها و به وساطت آن‌ها خود را سامان می‌دهد. مکان‌هایی که به شیوه‌ای خاص مورد استفاده قرار می‌گیرند و نحوه بهره‌برداری متعارف از آن‌ها بازگویی جدالی است که بر سر آن‌ها جریان دارد. این سطح عناصر عمل‌گر گوناگونی نظیر رده و منزلت، شأن و حیثیت، اختیار و اعمال قدرت، و نیز بُعد ایجابی و امکان‌عینی و عملی این مناسبات، یعنی اقتصاد مبادله و تولید و مصرف را مد نظر قرار می‌دهد. در این سطح، شکل روابط تولیدی (تولید به مثابه هم‌بسته کنش)، شکل مناسبات منزلتی، و نحوه و چگونگی تشریفات وقوع و انجام‌شان مورد جست‌وجو قرار می‌گیرد. هدف اصلی این سویه از بررسی، گندوکاوی است در آنچه به اختصار، «اقتصاد قدرت» می‌خوانیم. توجه ویژه این قسمت به کانون‌هایی است که به مثابه جایگاه و موقعیت اعمال فیزیکی قدرت مکان‌یابی شده‌اند؛ یعنی آن بخش‌هایی که کنش جهت‌دار به سمت دیگری قادر می‌شود تا از طریق آن‌ها خود را تحقق ببخشد. شهر، اندرونی، چادر، و همه

مکان‌های ویژه‌ای که کنشی خاص در دل آن‌ها جریان می‌یابد، از این منظر مورد تأکید قرار گرفته‌اند. چنین مکانیتی در بر دارنده مسیرهایی است که شیوه خاص وقوع کنش را پیش از حادث شدن تعریف کرده و از امکانات و اقتضائاتش پرده برمی‌دارند.

پژوهش حاضر در رده «تاریخ پژوهی توصیفی» مختصات یابی می‌شود، که با تکیه بر رُخدادها و وقایع ملموس و متواتر (سلول‌های عینیت)، و آراء و معانی ممکن و معین (معانی انتظام‌بخش)، و نیز تحلیل مناسبات متقابل از منظر اقتصاد روابط قدرت (عینیت مناسبات قدرت)، قصد بازسازی و بازروایت واقعه‌ای مشخص و عینی در تاریخ معاصر ایران را دارد.

۱. پوشیدگی

در امتداد وضعیت دیرپا و مقارن با سال‌های پایانی سده سیزده، هنوز بدن زنان را پارچه‌هایی سرتاسری در بر می‌گرفت و تقریباً هیچ قسمتی از تن زنانه به طور مستقیم به چشم نمی‌خورد و آشکار نبود. زنان را طوری می‌دیدند که ضرب‌المثل وار گفته‌اند: «آفتاب هیچ وقت بر صورت آن‌ها نمی‌تابید». بدن زن با پارچه‌ای گُشاد مُحاط می‌شد. پارچه‌هایی که تعمداً به این منظور به کار می‌رفت که فرم را از پیکر زن ساقط کند. این وضعیتی جاافتاده و تقریباً شناخته‌شده است. نویسندگان و سفرنامه‌نویسانی که در آن دوره خواسته‌اند درباره پیچ و خم‌های لباس و چهره زن ایرانی یادداشت‌برداری کنند، عموماً از توصیف این منظره احساس ناتوانی کرده‌اند. این امکان وجود داشت که یک ناظر خارجی سال‌های سال در ایران بماند، «بدون آن که حتی یک بار موفق به دیدار رخسار زن ایرانی شده باشد» (دروویل، ۱۳۶۴: ۲). این گفتاری اغراق‌آلود است، اما گویای حقیقتی است: چیزی آن بیرون نبود که نیاز به توصیف‌های پیچیده و ظریف داشته باشد. در سطح بیرونی فقط نوعی یک‌نواختی سرتاسری و عام به چشم می‌خورد. تمام پیکرها به طور یک‌سان پوشانده شده و از ویژگی‌های این پوشاندن بود که تمایزها را برطرف کند و به طریق گسترده، شکل و سیمای واحدی را در نظرها پدیدار نماید. حتی

حالت و شیوه کُلّی این قاعده نیز در طول سالیان و با دگرگونی پادشاهی‌ها تغییر چندانی نمی‌کرد. مقارن با پادشاهی صفوی، در سال‌های میانی قرن یازده، تاورنیه^۱ نوشته بود که زن را کسی جز همسرش نمی‌تواند ببیند، و وقتی زنان از خانه خارج می‌شوند «در چادری سر تا پای خود را مستور می‌نمایند، که فقط در مُحاذات چشم دو سوراخ دارد که پیش پای خود را بتوانند دید» (تاورنیه، ۱۳۳۶: ۶۲۸). یک و نیم قرن بعد، درویل^۲ مشابه همان دیده‌ها را با جزئیات بیشتری تعریف می‌کرد:

«زنان ایرانی هنگام خروج از منزل، خود را با طاقه بسیار بزرگی از پارچه می‌پوشانند که تا روی زمین پایین می‌آید و آن را چادر می‌نامند. این روپوش از پارچه نخی سفید دوخته شده، دامن آن گرد است. زن‌ها چادر را به وسیله نوارهایی که از داخل دوخته شده به سر و گردن بند می‌کنند و صورت خود را با نقابی که روئند نامیده می‌شود می‌پوشانند. روئند عبارت از پارچه‌ای است نخی به شکل مربع مستطیل، که به وسیله دو قَزَن قُفلی طلائی که در گوشه‌های بالای آن دوخته شده است، به سر می‌چسبد. روئند را در دو طرف دستار به مُحاذات پیشانی قرار می‌دهند. در میان این روئند و جلوی چشمان، یک شکاف افقی به درازی دو پوس باز کرده‌اند که درون آن را مُشَبک یا توری دوزی می‌کنند. از میان همین شکاف است که زن‌ها می‌توانند بیرون را ببینند.» (درویل، ۱۳۶۴:

۵۹)

فُرَم پوشاننده چادر که مانند جلدی فراگیر بدن را در خود می‌پیچید، تمام اجزای دیگر پوشاک زنانه و کُلّ اندام و نشانه‌های زن بودن را محو می‌کرد، تفاوت را از آن‌ها برمی‌داشت، باعث دیده نشدن تغییرات می‌شد، آن‌ها را به طور یک‌دست به زیر می‌برد، و کُلّیت خود را به سراسر بدن تسری می‌داد. برخی از اجزای اصلی این پوشش بیرونی - نظیر چادرهای سفید بزرگ و سراسری، روئند، جوراب، تُنبان - نخستین بار مقارن با دوره صفوی پدید آمدند و رواج یافتند (ضیاءپور، ۱۳۴۷: ۱۶۵). شاید مشهودترین تغییر

1. Tavernier
2. Drouville

در گذر از قرن یازده به سال‌های میانی سده سیزده، تغییر رنگ چادرها بود که از طیف روشن، مثل سفید یا آبی، به تدریج به سمت رنگ‌های تیره، نظیر بنفش یا سیاه، گرایش پیدا می‌کرد. با این حال، چادر عملکرد نامتمایزش را در تمام این دوران حفظ کرد. در یک دوره زمانی طولانی مدت، پوشش زن در بیرون از خانه تا حد زیادی ثابت باقی ماند و به شکل ممتد و به دور از اثرگذاری تغییرات عمده ادامه یافت.

نوشته‌ها و توصیفات مربوط به نحوه حضور اجتماعی زن همه بر آن بودند که او حیطة ارتباط و اثرگذاری محدودی داشت: دیده نمی‌شد، به چشم نمی‌آمد، و در برخوردهای معمول و روزمره هیچ کیفیت قابل ملاحظه‌ای از خود به جا نمی‌گذاشت. زن صورت نداشت: مُوازی با صورت‌اش پارچه‌ای می‌آویخت تا در مقابل او، جای چهره‌اش را بگیرد، یا تنها به وسیله چادر روی خود را از دیگران مخفی می‌کرد. در برخی موارد و به مثابه یک مورد خاص، بنا به عُرف و عادات محلی برخی قسمت‌های جنوبی ایران، نقاب چرمی یا پارچه‌ای (بُرَق یا بَتَوَکَه) به کار می‌آمد که آن نیز محدوده وسیعی از صورت را می‌پوشاند (در مورد بُرَق نگاه کنید به: ضیاءپور، ۱۳۴۶: ۱۶۷-۱۶۵؛ و نیز برای آگاهی از برخی حالات و معانی برآمده از آن: انجم‌روز، ۱۳۷۱). به هر ترتیب و با تمهیدات گوناگون از چهره زنانه کیفیت‌زدایی می‌شد: گاه چهره را با عناصری افزودنی مخدوش می‌کردند - عناصری که در برخی موارد تزئین اغراق‌شده‌ای بود که سطح زیادی از چهره را درون خود جای می‌داد - و گاه صورت به پوسته‌ای صاف و یک‌نواخت مُبدل می‌گشت. توری یا سوارخی که بر سطح روئند تعبیه می‌شد به کمک زن می‌آمد تا محیط بیرون را تماشا کند، و برعکس، رُخسار و سمت نگاه او از دیده شدن محفوظ می‌ماند. در مورد روئند این‌گونه نباید تصور کرد که چیزی زینتی یا یک توری شفاف بر سیمای زنانه بوده است. روئند بخشی از مُد یا عنصری جلوه‌گر و کیفیت‌بخش نبود. از آن استفاده نمی‌کردند تا هاله‌ای مرموز چهره‌شان را فرا بگیرد، یا اجزای صورت‌شان را با خطوطی محو و جان‌دار بیارایند، که بر رازآلودگی‌شان افزوده شود. در وهله اول و دورادور، هیچ‌کدام از این کارکردها به چشم نمی‌خورد. خصلت این

پوشش تمام‌عیار این بود که همه را شبیه هم و یک‌شکل کند. از این رو، حامل یا تشدیدکننده خصیصه‌ای فردی نبود و قصد بازنمایی چیزی فراتر از خود را نداشت. این رو‌بندها نه شبیه نمونه‌های مُدِ کلاسیکِ اروپایی ست و نه حتی شبیه رو‌بندهای نازکِ مملکت عثمانی، بلکه «پارچه چلواری کُلفتِ بادوامی ست که اغلب طول آن تا یک آرشین محدود و معین شده است، و از جهت ملاحظه و دیدن از وِرایِ آن قطعاً، طرفِ عُلیایِ پارچه مزبور را قدری بُریده و بر رویِ آن سوراخ‌های مُشَبَّک ترتیب داده‌اند و به واسطه همان سوراخ‌ها زنانِ ایرانی می‌توانند که تمام اشخاص و اشیاء را ببینند» (ویلز، ۱۳۶۶: ۱۰۳).

با این حال، می‌بایست دورنمایِ کُلّی و توضیحاتِ با فاصله بالا را به یاریِ توصیفاتی جزئی‌تر درنوردید و با این کار، خصوصیتِ روزمره و واقعیتِ متداول را واضح و مقید و ملموس ساخت. نخست، به مثابه یک مورد شناخته‌شده و یک تفکیک متمایز که بسیاری از آن یاد کرده‌اند، باید در نظر داشت که استفاده از پارچه‌های یک‌دست و سراسری برای پوشاندن همه‌جانبه صورت و تن، غالباً در نواحی شهری رایج بود و در سایر نقاط وضعیت نسبتاً متفاوتی جریان داشت. در زندگی روزمره اغلب روستاها، نواحی حاشیه‌ای و دورتر از مراکز اصلی زندگی شهری، یا مثلاً در ترددگاه ایلات و عشایر - که در آن روزگار جمعیت قابل توجهی را تشکیل می‌دادند^۱ - زنان به دور از این

۱- در سال‌های مورد نظر ما - قرن سیزده - بیش‌تر جمعیت ایران روستایی و چادرنشین بود. به سبب نبود نظام سرشماری گسترده، آمارهای مربوط به آن دوره از طریق تخمین‌های جمعیتی، یا از طریق شبیه‌سازی نرخ رشد به دست آمده است. جمعیت ایران در ۱۳۰۰ در حدود نُه میلیون و هفت صد هزار نفر برآورد شده، و گویا کم‌تر از یک‌پنجم این مقدار ساکنین مناطق شهری بوده‌اند (حسامیان، ۱۳۷۵: ۲۴). به منظور در ذهن داشتن تفکیک تقریبی جمعیت غیرشهری می‌توان از گفته بلوشر (Blucher) کمک گرفت. او از سال‌های آخر قرن سیزده یاد می‌کند و این که عشایر یک‌پنجم جمعیت ایران را تشکیل می‌دادند (بلوشر، ۱۳۶۳: ۱۹). این‌ها گمانه‌زنی‌هایی قرین به خطا ست و صرفاً به کار برآورد نسبی فضای جمعیتی می‌آیند. درباره جمعیت عشایری نیمه دوم قرن سیزده برآوردهای دیگری نیز ثبت شده و مثلاً از کوچ‌نشین‌هایی یاد می‌شود که یک‌سوم جمعیت ایران (پاولویچ، ۱۳۵۷: ۲۲؛ پولاک، ۱۳۶۸: ۱۴) را تشکیل می‌دادند.

رسوم و عادات شناخته شده در انتظار ظاهر می‌شدند، و در این حالت می‌شد طیف بسیار گسترده‌تری از گونه‌های پوشاک و آلبسه، و نیز تزئیناتی را دید که به هنگام حضور بیرونی هرروزه‌شان از آن‌ها بهره می‌بردند. و چنان‌چه انتظار می‌رود تبدیل‌هایی نیز در این بین صورت می‌گرفت، یا در واقع، صورت‌های در هم تنیده‌ای از دگرذیسی و ثبات، آداب حاکم بر پوشش را تعیین می‌کرد: زن غیرشهری، که بر طبق عادات زندگی روزمره‌اش از چادر و روبند استفاده نمی‌کرد، وقتی مکان و موقعیت خود را تغییر می‌داد، یعنی زمانی که می‌خواست در فضای شهری تردد کند، یا در جایی که رسمیت شهری بر آن حاکم بود حضور یابد، معمولاً به شکل همراهی با عرق و عادات فضای شهری عمل می‌کرد. از این طریق به بدنه شهر می‌پیوست و بدون جلب توجه و انگشت‌نما شدن به نقطه‌ای متحرک و بدنی آشنا در آن تبدیل می‌شد. به بیان دیگر، زن شهری پوشش بیرونی خود را همه‌جا همراه خود می‌برد، اما زن غیرشهری با دگرگون شدن فضا، و بسته به میزان مهارت و آگاهی‌اش از چگونگی وضعیتی که در آن قرار می‌گرفت، پوشش خود را تغییر می‌داد. هرچند مستور بودن زن و دیده نشدنش در مناطق غیرشهری نیز می‌توانست یک عمل قابل‌درک و ممکن باشد، اما بسیار معمول بود که زنان به قلمروی عمومی بیایند، آن هم در لباس‌های متنوع‌شان، که در آن‌ها از چین و رنگ بهره فراوان برده بودند. در واقع، این عناصر، در کنار آجزایی کاملاً تزئینی، مانند پولک، سکه، گردن‌بند، دست‌بند، خلخال، و سایر زیورآلات، در لباس زن چادرنشین - و کم‌تر در لباس زنان روستایی - حضور فراوان داشت. برخلاف یک‌نواختی مشهود شهر، در غیرشهر تنوع به قدری بود که زنان هر ناحیه، هر اقلیم، یا هر قوم، به نوع خاصی از پوشش و تزئین مرتبط با آن عادت داشتند. آن‌ها را می‌دیدند در حالی که پیراهن‌های گشاد رنگی به تن کرده‌اند و

۱- جزئیات مشهود لباس زنان عشایری و روستایی بسیار مفصل و متنوع بوده، این‌ها صرفاً به قصد ارائه نمونه‌هایی پراکنده نقل می‌شود:

دامن‌های کوتاه و چین‌دار پوشیده‌اند و گاه حتی سر خود را با چارقد پوشانده‌اند، «ولی هیچ‌گاه مثل زنان شهری صورت خود را از دیگران پنهان» نمی‌کردند (فوربز لیث، ۱۳۶۶: ۳۴). سیمای این تضاد نسبی میان زندگی زن شهری و زن بدوی، گاه این امکان را می‌یافت که به لحاظ جمع شدن در مکانی واحد، حقیقتی متناقض را یادآور شود.

پیراهن زنان گرد یقه‌گرد، «تمام‌قد و بلند است» و قسمت‌های گوناگون آن را با پولک تزئین می‌کنند؛ شلوار گشاد و پهن می‌پوشند؛ به روی سر عمامه می‌گذارند و «پیرامون عمامه را با زیورهای گوناگون آرایش می‌دهند»؛ روی دوش با عمامه‌شان روسری پولک‌دوزی شده می‌اندازند (ضیاءپور، ۱۳۴۶: ۶۴-۱۴).

«بانوان گر، گیسوان خود را در پشت سر می‌بافند، ولی در دو پهلو چهره و جلوی بناگوش و بر دوش، انبوهی از موهای خود را افشان می‌کنند»؛ پیراهن‌های گل‌دار و رنگین می‌پوشند؛ شلوار گشاد رنگی به پا می‌کنند که در انواع مجلل آن، دمپای‌اش را «تراق‌دوزی و نواردوزی و نقش‌بندی» کرده‌اند (ضیاءپور، ۱۳۶۴: ۱۰۹-۹۸).

زنان قشقای، کلاه کوچکی که نواردوزی شده به سر می‌گذارند و روی آن روسری توری رنگی می‌پوشند؛ پیراهن بلند رنگی به تن کرده و پیش‌سینه آن را پولک‌دوزی و نقش‌بندی می‌کنند؛ بین‌شان پوشیدن تئبان‌هایی از پارچه گل‌دار رواج دارد که گاهی «تاشش یا هفت تایی آن‌ها را روی هم می‌پوشند» (ضیاءپور، ۱۳۴۶: ۱۴۷-۱۳۴).

بانوان بلوچ جلوی سر بندیشان را سگه‌دوزی می‌کنند و «زیورهایی بر دو پهلو صورت از آن می‌آویزند»؛ موهای خود را بافته و «آن‌ها را لای گیسو بندهای نقره‌ای قرار می‌دهند»؛ پیراهن‌هایی گشاد و بلند، به رنگ تیره می‌پوشند، که جلوی سینه‌اش چاک دارد و «سردست و بخش سینه و جلوی دامن پیراهن را اغلب سوزن‌دوزی می‌کنند» (ضیاءپور، ۱۳۴۶: ۱۸۰-۱۶۹).

زنان شرق خراسان چارقد سفید و بزرگ سر می‌کنند و به گوشه‌هایش «منگوله‌هایی از نخ‌های ابریشمی آلود وصل می‌کنند» (ضیاءپور، ۱۳۶۴: ۱۸۸).

بانوان ترکمن «زیورهای مجلل و خوش‌ساخت، وصل به کلاه، از دو پهلو چهره خود می‌آویزند» (ضیاءپور، ۱۳۴۶: ۲۰۱).

زنان سواحل دریای مازندران، روسری سه‌گوش و معمولاً سفید، به نام لچک سر می‌کنند و پیراهن و جلیقه و شلوار می‌پوشند، و علاوه بر این‌ها، «از چادری نیز استفاده می‌کنند که برش آن نیم‌گرد است و مشهور به چادر نماز می‌باشد. [...] آن را به انواع گوناگون مورد استعمال قرار می‌دهند: گاه پس از بر سر گذاردن، دو گوشه آن را از پشت، از زیر بغل به جلو آورده، پس از رد کردن از یکدیگر به پشت برده، گره می‌زنند. و گاه، پس از بر سر گذاردن، بقیه را بر روی دوش و جلوی بدن آورده، همه جای اندام را با آن می‌پوشانند. و نیز در موقع کار کردن، پس از گره زدن گوشه‌های چادر به پشت کمر، بالاتنه را از سر رها کرده بر پشت اندام می‌افکنند تا راحت‌تر به کار پردازند» (ضیاءپور، ۱۳۴۶: ۲۴۳-۲۲۵).

گرتروُد بل^۱ می‌توانست به لحاظِ موقعیتش منظره بیرونی این عادات متمایز و ناهمگون را ببیند و به شکلی صریح و زودگذر جوهره سرشت‌نمای آن را توصیف کند. او که در سال ۱۲۷۳ بخشی از روزگارش را در گذرگاهِ عشایری جنوبِ خَزَر می‌گذراند، اعیان و شهرنشین‌هایی را می‌دید که به بیلاق آمده و آن نزدیکی‌ها چادر زده‌اند. به این ترتیب می‌شد دو تصویر را در آن واحد کنار هم چید: جمعیتِ عشایری و چادرنشینی که از میان‌شان «زنی با سینه باز آستین‌تان را می‌گیرد و پیشنهاد می‌کند که کاسه‌ای سرشیر یا مرغی که سروصدا راه انداخته است را از او بخرید. [و] هنگامی که گیسوانِ بافته‌اش را از پیشانی کنار می‌زند، چشم‌های سیاهش در فضای نیمه‌تاریکِ غروب می‌درخشند»، در حالی که کمی آن‌سوتر، نمایی ست از اردوگاه و چادرهای اربابانِ شهری و آقایانی که «زنان‌شان را هم با خود می‌آورند، [آن هم در حالی که] تجیرهای کرباس سفید [خیمه‌ها و] چادرهای زنان و دختران را [در خود گرفته]. به هر حال شما در اینجا تنها با چادرنشینان سروکار دارید» (بل، ۱۳۶۳: ۶۰-۵۶).

پوشش شهری به لحاظِ کمی پوشش غالب زنان ایران نبود، اما شهر به سبب اولویت و اشرافیتش نمونه برترین دستاوردهایی بود که هر قوم به نمایش می‌گذاشت. شهر تخت‌گاه بود و مرکز. اغلب شهرها در واقع، به سبب مرکزیت و امکان ایجاد دسترسی به نقاط گوناگون کشور، به شکل نقاط ارتباطی عمل می‌کردند، به شکل قلب‌هایی تپنده که به یک مغز قلب، یک شاه‌شهر، متصل می‌شدند و از طریق این اتصال مشروعیت می‌یافتند. این مدل مفهومی پیوسته و اندام‌وار، توجیه‌گر شکل‌وشمایلی منزلتی رایج در روزگاری بود که شاه مقام خود را به شکل سَری، یا مغزی، برای این اندام درک می‌کرد. اندامی که او در امتدادشان و بر فرازشان توده متمرکز گرد و فرمانده خود را مسلط می‌دید. شهرها به مثابه میوه و ثمره و برآیند آن‌چه از تن یک ملت ترشح می‌شد و بیرون می‌ریخت در مرکز توجه قرار داشتند و سرشت‌نمای همه آن چیزهایی بودند که از

خلال خوبی و رواجش رسمیت می‌یافت. از همین‌رو، شاید به غلط، یا شاید هم بنا بر استنباطی قابل‌درک و معنادار، هنگامی که سخن از مستوری زنان ایران می‌شد، و آن را به این طریق نشانه‌گذاری می‌کردند، غالباً دایره مصادیق بسیار کم‌تر و کوچک‌تر از شمول و قطعیت گفتار بود.

در سال‌های رواج روبند و چادر، چنین نبود که روی هیچ زنی در هیچ شهری به چشم نخورد. «به چشم نیامدن زنان» بیش‌تر موضوعی برآمده از صراحت قانون و قطعیت احکام و باورها بود تا محصول شواهد واقعی. قوانین شهری سده سیزده حکم می‌کرد که زن سر تا پا پوشیده حرکت کند، اما در خود شهرها نیز، پوشاندن دائمی صورت و استفاده از روبند اُفت‌وخیزهای گوناگون و متنوعی داشت. پرده‌نشینی و مستوری هم‌چنان در مضامین عمیق و پنهان تاریخی‌اش ریشه‌ها و جلوه‌های اشرافی خود را حفظ می‌کرد. زنانی که تمایلی به استفاده دائمی از این روبندها نداشتند، عموماً متعلق به اُقشار متوسط و فرودست اجتماعی بودند؛ کسانی که فقرشان مانعی بود در برابر سخت‌گیری قانون. زنان عادی «چادرهای تنگی از پارچه نخی راه‌راه آبی و سفید بر سر [می‌انداختند] و قسمت چپ چادر را به طرز خاصی روی کمرشان بالا [می‌زدند] و با دست راست، قسمتی از آن را جلوی صورتشان [می‌گرفتند]، به طوری که فقط جلوی چشم‌هایشان کمی باز [می‌ماند]، ولی هنگام برخورد با یک بیگانه خود را به نوعی [می‌پوشاندند] که حتی تشخیص دُرُشتی یا ریزی چشمان و یا رنگ آن غیرممکن [می‌شد]» (دروویل، ۱۳۶۴: ۵۹؛ و نیز: فلاندن، ۱۳۵۶: ۷۴-۷۳ و دالمانی، ۱۳۳۵: ۲۹۲).

موارد متعددی وجود داشت که طی آن، قاعده همگانی و یک‌سان‌ساز پوشش به هم می‌ریخت و از طریق نُسخه‌های کوتاه و دیگرگونه‌اش تلطیف می‌شد. رونمایی بخشی از اختیارات زنانه بود و به کنار رفتن ناگهانی روبند امری مقدور و مکرر. حاشیه‌های پُربسامد و کم‌دوامی از «نظربازی» کنش همیشگی و مشهودی بود که در هر گوشه و کنار و در هر زمان و حالی می‌شد انتظارش را داشت. در شرایط مقتضی زن چهره می‌نمود، و این چهره‌نمایی با درجات گوناگون، حالات احساسی متنوعی را دامن می‌زد. حتی در

مواردی، آداب و رسومی گشاینده و حاشیه‌ای، حکم می‌کرد که زن بی روبند حاضر شود. به عنوان نمونه‌ای معروف، در «چهارشنبه آخر ماه صفر» زنان و مردان بسیاری در میدان آرک جمع می‌شدند تا «برای گشادگی بخت و رو آوردن اقبال و برطرف شدن کسالت و نکبت، از زیر نقاره‌خانه و زیر توپ مروارید بگذرند»؛ در این حین اگر مردی بخت‌بسته نگاهش به زنی زیبا می‌افتاد، یا زنی دم‌بخت چهره‌گیرای جوانی مطبوع را می‌دید، این را نشانی خوش‌یمن و مبارک به حساب می‌آورد؛ «پس مردمان بدگل و زنان پارسا را در این مکان اگر کسی [می‌دید] جز فحش و بدگویی چیزی نصیب او نمی‌شد؛ زشت‌ها یا کسانی که از دیده شدن صورت‌شان کراهت داشتند، روی خود را باز نمی‌کردند، اما «آن هم از جهتی بد [بود] که زن در این مکان روی بسته باشد» (کرمانی، ۱۳۶۲، ب: ۲: ۳۲۷).

در تقابل با دنیای پُرفرازونشیب و غالباً یکنواخت و هم‌سان بیرونی، در خانه و اندرونی پوشاک زنانه متنوع بود و از قطعات گوناگونی تشکیل می‌شد. اجزا و تکه‌های اصلی لباس در بین عموم مردم شکل یکسانی داشت و تنها جنس پارچه، رنگ، و میزان تزئینات و کارهای دستی، تفاوت‌های سطح زندگی را می‌رساند (بنجامین، ۱۳۶۹: ۸۴).

«[زن] در خانه معمولاً سر خود را با پارچه شالی می‌پوشاند که گوشه‌های آن از پشت آویزان است. پیراهن عبارت است از پارچه‌ای نازک و ابریشمین به رنگ صورتی یا آبی که گل‌دوزی شده با حاشیه‌های طلایی؛ از زیر این لباس به خوبی پستان‌ها نمایان است و چون فقط تا ناف می‌رسد شکم کاملاً برهنه و نپوشیده می‌ماند. شکم‌بند کوتاهی از شال، ابریشم، یا زری که به تن چسبیده است و جلوی آن باز است تا تهیگاه می‌رسد. گلیجه‌ای که به گلیجه مردان شبیه است پوشش بالاتنه را تکمیل می‌کند. زن ایرانی به جای دامن معمولاً چند زیرشلواری می‌پوشد که به زیرجامه موسوم است و روی آن باز. شلوار گشاد چین‌دار دیگری به پا می‌کند موسوم به جامه که از جنس ابریشم لطیفی است و این همه تا حدود ثلث ساق پا می‌رسد. در اثر زیادی زیرجامه‌ها و

جامه پُرچین روی آن‌ها، لباس خانم‌ها به صورت لباسی پُف‌کرده در می‌آید.» (پولاک، ۱۳۶۸: ۱۱۶-۱۱۵)

با تأثر از شکل‌های نوین انگاره‌ها و سلیقه‌های زیباشناختی، فرم لباس اندرونی زنان تاریخ تحوّل نرّم را طی می‌کرد: لباس‌ها کوتاه یا بلند می‌شد، آجزایی از آن حذف می‌گشت، یا عناصر تزئینی تازه‌ای به خود می‌دید. معروف‌ترین این تحولات در نیمه قرن سیزده، که آن را به سلیقه اندرونی شاه مُنتسب می‌کردند، کوتاه شدن دامن‌های چین‌دار زنانه بود که فرم لباس کوتاه و بدن‌نمای «رقاصه‌های اروپایی» را به ذهن مُتبادر می‌کرد (دالمانی، ۱۳۳۵: ۸۲۷). اما به تدریج این دامن‌های «کوتاه منسوخ گشت و نیم‌تنه و چادرنماز» جای آن را گرفت؛ «نیم‌تنه که به جای آرخالق سابق بود، با آستین شمشیری بی‌پیرایه و یخه برگردان یا عربی و بسته، برای پوشاندن بالاتنه به کار می‌رفت. چادرنماز کوتاهی از همان پارچه نیم‌تنه، که اگر به کمر می‌بستند تا پشت قدم‌ها را می‌پوشاند، جای زیرجامه بلند قدیمی و تُنبان کوتاه معمول شد. خانم‌ها از زری و مخمل و ترمه کشمیری و فاستونی‌های فرنگ، نیم‌تنه و چادرنمازی داشتند. چادرنماز را به دکمه و مادگی یا سنجاق طوری به کمر می‌بستند که مثل دامن‌های امروز می‌شد. زیرجامه‌ها و آرخالق‌های ترمه قدیمی به وسیله رُفوگرها و صنعت خیاطی تبدیل به نیم‌تنه و چادرنماز گردید» (مستوفی، ۱۳۴۳، ج ۱: ۵۱۱). تنوع و چندگانگی خاص اندرون‌ها، بیرون از خانه با یک دست چادر و روبند پوشیده می‌شد. مسیر حرکت زن و نوع استفاده‌اش از محیط بیرونی مشخص و مُدوّن بود. از این رو، او می‌توانست متناسب با محل استقرار و نوع حضورش، به شدت و کیفیت رو گرفتن سیّالیت بدهد و آن را مفصل‌بندی کند. حضور تنهای زن در سطح شهر، در ظاهر، تحت قالب یک ضرورت عملی میسر می‌شد و کم‌تر می‌توانست حامل دلایلی نظیر دفع وقت و چرخیدن و پرسه زدن باشد. اما این‌ها بیش‌تر بهانه بود و از آنجا که زن از موهبت ناشناس قدم زدن برخوردار بود، در زیر پوشش خود «آزادی عمل» فراوان داشت. «حمّام» و «بازار» و «خانه طیب» از مکان‌های عمومی و شاخصی بودند که عزیمت به سمت آن‌ها بیرون آمدن زن را توجیه می‌کرد. جُز در

برخی مواردِ معدود، حمامِ داخلی برای خانه تعبیه نمی‌شد، و فضای حمام‌های عمومی علاوه بر این که ضرورتِ سعیِ فرد در عملِ پاکیزه نگه داشتنِ بدن را منعکس می‌کرد، مکانی تفریحی و جایی برای جمع شدن و دادوستدِ اخبار و احساسات نیز به حساب می‌آمد (سیرنا، ۱۳۶۲: ۱۵۲؛ ویلز، ۱۳۶۸: ۳۷۱). بازار به ضرورتِ تأمینِ مایحتاج اشاره داشت، و در این لفافه، مکانی بود برای تفریح و دیدن و سراغ گرفتنِ اشیاء، آدم‌ها، خَلقیات، و حضورِ زنده‌تر در بطنِ روابطِ پُردامنه اجتماعی. جایی بود برای «ملاقات‌ها و قرارهای عمومی»، گفت‌وگو «درباره مسائل و منافع شخصی و تجاری»، و بحث و تبادلِ نظر «درباره مسائل عمومی و امور دولتی» (سیرنا، ۱۳۶۲: ۶۴). بخشی از وقتِ زنان، بدونِ اشکال می‌توانست صرفِ این مکان‌ها شود و بدین نحو و از طریقِ این مَجراها، معابر و مکان‌ها به اشکالِ متنوع و با مقاصدِ گوناگون و پوشیده پیموده می‌شد. پوشاندگیِ چادر در این مواقع دلانی بود که می‌توانست زن را به طورِ ناشناس از مکانی به مکانِ دیگر منتقل کند.

۲. عدم تمایز

چادر و روبند برآمده از حسِ نیاز به شاکله‌ای تراش خورده و مشخص نبود. این پوششِ یکنواخت و عام، مرزی ایجاد نمی‌کرد، به این معنی که از تمایزی قطعی و آنی حکایت نداشت، و برخلافِ یونیفورم‌ها و لباس‌های متحدالشکلی که همان زمان و بعدها در ارتش‌های منظم و در گونه‌های انضباطی شهری مورد استفاده قرار گرفت، هیچ جبهه و جناحی را به طورِ خاص برجسته نمی‌کرد. نباید چادر و روبند را با واژگانِ سامانه‌ای هویت‌بخش بازخوانی کرد. ممکن است آن را پوششی جنسیتی تلقی کنند که با تمرکز بر بدنِ زنانه آن را نشانه‌گذاری می‌کرد و مقصودش فراهم آوردنِ تکنیکی برای اعمالِ «تبعیض جنسی» بود. ممکن است آن را با «زندان»، «گونی»، «کفن»، و مواردی از این قبیل نشانه‌گذاری کنند. همه این برداشت‌ها و نگرش‌ها، کُلّی‌تر از آن هستند که چیزی

درباره واقعیت بگویند. مانند احساساتِ پَس‌نگرنده به اغلبِ جریان‌های اجتماعی، غالبِ این نام‌گذاری‌ها نیز رنگ‌هایی آفکنده شده بر گذشته‌اند، و محصولات و سنگ‌واره‌هایی هستند به جا مانده از دوره‌ای تاریخی، که دوری و بیزاریِ گروهی خاص از تکنیکِ پوشاندن با چادر را بازنمایی می‌کنند. از این رو، چه بسا این نام‌ها موانعی باشند در راه دیدنِ کُلیتِ یک دوران. چه بسا نخست باید آن‌ها و بددلیِ نهفته در هجای‌شان را کنار زد. این‌ها واژگانی نشانه‌گذاری شده‌اند و بارها به دور از آن حقیقتِ فراگیری هستند که پیش از این‌ها کردارِ خویش را بی حضورِ چنین نام‌هایی قضاوت می‌کرد. مُسَلِّماً کارکردِ اولیه چادر و روپندِ نشانه‌گذاریِ بدن نبود، بلکه حذفِ بدن و هر گونه نشانه وابسته به آن، در این مورد اهمیتی جدی‌تر داشت. چادر یک امکان بود: از این طریق افراد می‌توانستند ناشناخته باقی بمانند و اطلاعاتی از قبیلِ سِن، جنس، چهره، تناسبِ اندام، و به تبع همه این‌ها و تا حدی، پایگاهِ طبقاتیِ خود را مخفی نگه دارند، یا دیگران را در این قبیل موارد به اشتباه بیندازند. چادر پوششی بود بر یک مجموعه هویتی، و در واقع، جنسیتِ خود یکی از مواردی بود که توسطِ چادر مخفی می‌ماند. در کار شناخت و تمایز، این مسئله یکی از مزایا، و در همان حال، یکی از اشکالات و مواردِ إخلال‌گری بود که بارها به آن برمی‌خوردند:

۱. از معروف‌ترین نمونه‌های استفاده کاربُردی و رسمی از این پوشاندگی نامتمایز را می‌شد در اجرایِ نمایش‌های تعزیه دید. در این نمایش‌های مذهبی که اغلب به قصدِ بازنماییِ مصائبِ اُسرا و بازماندگانِ قیامِ کربلا، و در مواردی مُشابه، به قصدِ شبیه‌سازیِ رنج و اندوهِ پاکان و معصومین اجرا می‌شد، با کمک گرفتن از چادر و روپند، مردان می‌توانستند که در نقشِ زنان ظاهر شوند. پسرانِ جوان یا مردانی با «صدایِ زیر» که در اجرایِ این نقش‌ها تبخّر داشتند، عهده‌دارِ اجرایِ نقشِ «زن‌خوان» می‌شدند (بیضایی، ۱۳۷۹: ۱۳۷). در این حالت لباسی گُشاد و سراسری، شبیهِ چادرِ عربی یا عبا، به تن می‌کردند و چهره‌شان را با پارچه‌ای بلند می‌پوشاندند. «شبیهِ زن‌ها پیراهنِ سیاهی که تا پُشتِ پا می‌رسید بر تن می‌کرد و پارچه سیاه دیگری به سر می‌افکند. فراخیِ این روسری

به قدری بود که دست‌ها را هم تا سر انگشت‌ها می‌پوشاند. یک پارچه سیاه دیگری صورت را تا زیر چشم مستور می‌داشت، به طوری که جز نی‌نی چشم و سرانگشتان، تمام بدن به وسیله این سه پارچه لباس پوشیده می‌شد. اگر در بعضی نمایش‌ها پای زن‌های مخالفین هم به میان می‌آمد، این لباس به همین کیفیت ممتها از پارچه سُرخ بود. لباس دختربچه و پسر بچه‌ها پیراهن عربی بلندِ مشکی با سربند، و قُرسِ صورتِ آن‌ها پیدا بود» (مستوفی، ۱۳۴۳، ج ۱: ۲۸۹). در تعزیه، بدنی که زیر چادر رفته بود، می‌توانست جدا از جنسش، به مثابه اندامی زنانه بازنمایی شود. جمعیت این را می‌دانست، با آن کنار می‌آمد، و مانند اغلب شبیه‌سازی‌های تعاملی، نیرویی از تصوّر خویش را برای بارور کردن تصویرسازی‌ها و قرینه‌یابی‌های مقابلش به کار می‌انداخت. ابهام و عدم تمایز به کوشش بیننده منجر می‌شد، تا از این راه حقیقت رُخدادی که در نظرش مجسم می‌شد را به جا بیاورد.

۲. اگر چادر و روبند می‌توانست همه چیز را درباره یک شخص مخفی کند و او را به صورتی بی‌خاصیت و هم‌شکل جلوه دهد، این احتمالِ وسوسه‌انگیز و این تخیلِ محتمل به ذهن متبادر می‌شود که شاید مردانی هم بودند که به دلایل گوناگون و با انگیزه‌های گوناگون، به هنگام ضرورت زیر چادر مخفی می‌شدند تا از مزایای این پنهان شدن همگانی - این امکان عام - بهره‌مند شوند: تا پوشیده و مخفی بمانند؛ با استفاده از حریم، پوشیدگی، و ناشناختگی‌ای که این پوشش فراهم می‌کرد فرار کنند؛ دیگران را در مورد جنسیت خود به اشتباه بیندازند؛ چیزی را پنهانی جابه‌جا کنند؛ بدون جلب توجه و بی‌سروصدا به مکانی دیگر منتقل شوند؛ یا بی‌مقاومت به حریمی پا گذارند که حضورشان در آن غیرمنتظره بوده است (برای قیاس برخی موارد که مردان از چادر و روبند استفاده می‌کردند، نگاه کنید به: دولت‌آبادی، ۱۳۷۱، ج ۱: ۱۲۶؛ کسروی، ۱۳۵۱: ۵۲۹ و ۵۷۱؛ هدایت، ۱۳۷۵: ۱۰۰ و ۲۰۲؛ مستوفی، ۱۳۲۴، ج ۲: ۵۰۱؛ شریف‌کاشانی، ۱۳۶۲، ج ۱: ۱۵۹؛ مکی، ۱۳۷۴، ج ۲: ۳۶۵). نمونه‌های متعددی که از این دست ذکر شده، اغلب مشاهدات مستقیم نبوده و روایاتی بافاصله، و آمیخته به حدس و گمان هستند. اما

همگی پرده از یک امکان و یک محلّ موردِ اعتنا برمی‌دارند، و از پدیدار بودن فضایی باز در باور حکایت می‌کنند. می‌توان گفت مصادیق متفاوتی در مورد استفاده مردان از پوشش مرسوم زنانه به چشم می‌خورد، و در همان زمان هم، چادر-چاقچور کردن مردان بارها به کار رفته یا در پیرامونش خیالات و داستان‌هایی وجود داشته، همه از وجودش باخبر بودند، و آن را به عنوان یک امکان عملی و یک سوراخ، یک راه گریز، در نظر می‌گرفتند.

۳. مورد دیگر را کم‌وبیش می‌شد در سطح شهرها دید. مردهایی بودند که بنا بر احساسی غالب و عام، و البته عجیب‌وغریب، حدس می‌زدند که این توده متحرک جنسیت مؤنث دارد. سعی می‌کردند و منتظر فرصتی بودند تا جایی که می‌توانند «زنان را برآنداز کنند» (هاکس، ۱۳۶۸: ۵۵). با خود خیال می‌کردند که چشمی برازنده و زنانه آن پشت در حال تماشا کردن‌شان است. بی آن که توان و امکانی برای شناسایی مطمئن داشته باشند، گاهی پی خیال‌شان را می‌گرفتند و «دل به دریا می‌زدند که در خیابان‌ها و شوارع به زنان چادری نزدیک شوند و سخنانی ناشایست در گوش‌شان زمزمه کنند» (بلوشیر، ۱۳۶۳: ۱۸۰). و می‌توان حدس زد موارد بسیاری پیش می‌آمد که ناکام و سرخورده بازمی‌گشتند: «از جمله صحبت‌های رئیس تلگراف‌خانه مرّند، مذمت چادر و روئند بود، آن هم از این نظر که زنی را دنبال می‌کنی، پس از دوندگی کاشف به عمل می‌آید که دده‌ی سیاهی ست [- یعنی زن زشت و کنیز سیاه‌پوستی ست]» (هدایت، ۱۳۷۵: ۳۰). موفقیت در آرزیابی آن عابر مستور، بسته به چگونگی پوشش او، و دقتش در رو گرفتن متغیر بود. در این مورد نیز خاص‌بودگی و کیفیت مشخص زیبایی، جای خود را به ترکیبی نامطمئن از چیزهای هم‌شکل با میزان یک‌سانی از پوشیدگی داده بود.

۴. چادر نه فقط مانعی عینی بر سر راه لوطی‌ها و پرسه‌زن‌های شهری و چشم‌چران‌های خیال‌پرداز ایجاد می‌کرد و توانایی خواندن نشانه‌ها را از آن‌ها می‌ستاند، بلکه سدّی عملی در برابر عوامل دولتی نیز به حساب می‌آمد. در ۱۲۸۵ زنی، بی آن که شناخته شود، در مسیر عبور شاه ایستاده و عریضه‌ای با محتوای تهدیدآمیز را به دست او

رسانده بود (کرمانی، ۱۳۶۲، ب: ۱: ۳۶۱-۳۶۰؛ ملک‌زاده، ۱۳۷۳، ج: ۱: ۲۸۴-۲۸۳). از جهت دیگر، و باز به مثابه مانعی بر سر راه ضابطان و مأموران دولتی، این وضعیت ذهنی وجود داشت که زنان در تجمعات و اعتراضات شهری اواخر قرن سیزده از موقعیت نسبتاً محفوظ و مشخصی برخوردار بودند، چراکه به سبب پوششی که به تن می‌کردند کسی نمی‌توانست آن‌ها را بشناسد و از هویت‌شان سر‌دریابد. اغلب شایعاتی درباره آن‌ها بر سر زبان‌ها می‌افتاد، و به تناسب، داستان‌ها و خیال‌پردازی‌هایی این تصاویر را تقویت می‌کرد. با تکیه بر همین ناشناسی و وهمی که حضورشان را فراگرفته بود، بی‌ترس و واهمه پیغام‌ها و چیزها را جابه‌جا می‌کردند، آشوب به راه می‌انداختند، خیابان‌ها را شلوغ می‌کردند، و حتی در بسیاری موارد، به اشاره و درخواست مردان، آن‌ها بودند که در صحنه منازعات شهری پیش‌قدم می‌شدند (برای نمونه نگاه کنید به: دولت‌آبادی، ۱۳۷۱، ج: ۲: ۳۷۵؛ کسروی، ۱۳۵۱: ۳۱۵ و ۳۴۴؛ مستوفی، ۱۳۴۳، ج: ۲: ۵۰۰ و ۵۰۱؛ کرمانی، ۱۳۶۲، ب: ۱: ۵۳۹)؛ ضابطان دولتی حتی نمی‌توانستند به سبب حرمت لمس کردن زنان، و حرارت و غیرتی که در مردان برمی‌انگیخت به گروه‌های چادریه سر نزدیک شوند، یا آن‌ها را دستگیر کرده و استنطاق کنند. چنین انتظار می‌رفت که هر گونه تعرض به زنان با مقاومت و اعتراض جدی مردم روبه‌رو شود (کاساکوفسکی، ۱۳۵۵: ۳۲ و ۱۰۷-۱۰۶). به عنوان یک درس عبرت و یک مورد به یاد ماندنی، در رخدادهای پیرامون قحطی دهه ۱۲۴۰، شایع کردند که کلانتر تهران به سبب ضرب‌وشتم و تعرض به زنان معترض و خراب‌تر کردن اوضاع و برانگیختن حس غیرت عامه، به دستور شاه اعدام شده است (سیرنا، ۱۳۶۲: ۴۶-۴۵). به ندرت مقابله‌ای جدی میان زنان و دولت درمی‌گرفت و اصولاً برخورد آئینه با زنان با «ملاحظه‌کاری» بیشتری همراه بود. «در تهران معروف بود که هر وقت زن‌ها برخلاف کابینه یا دولت بلوا و شورش می‌کنند حالت کابینه و دولت بسیار خطرناک و سخت خواهد شد» (شوستر، ۱۳۵۱: ۲۳۸). به منظور پیشگیری، و در مواردی که می‌خواستند از حضور مجتمع نیروی در دسترس زنان مانعت کنند، و نیز تقابلی نمادین میان سربازان و زنان درنگیرد، با برقراری مقررات منع

آمدو شد برای زنان، به کلی از حضور آنها در سطح شهر جلوگیری می‌کردند (نگاه کنید به: کسروی، ۱۳۵۱: ۹۹). خلاصه آن که، شناسایی، مقابله، و کنترل زنان - و به معنای دقیق‌تر: تمام افرادی که با چادر سیاه و روپند پوشیده شده بودند - بویژه اگر در اعتراضات شهری حاضر می‌شدند، برای دولت و عوامل انتظام شهری بسیار دشوار بود.^۱ از طریق چادر و روپند همه‌چیز با هم ترکیب می‌شد و اهمیت و مرزبندی قاطع مفهومی خود را از دست می‌داد؛ در حیطه جنسی می‌شد زنانگی و مردانگی را با هم تلفیق کرد؛ در عمل، جسم چادرپوش یک موجود ترکیبی و دوجنسی بود. در قلمروی زیبایی‌شناسی، زشتی و زیبایی در هم می‌آمیخت و تدریجاً، تلاش‌های خیال‌پردازانه ذهن بر اجزای عینی واقعیت پیشی می‌گرفت. از بُعد طبقاتی و منزلتی، مرزهای مه‌تر و که‌تر، و ارباب و بنده، ناخوانا می‌شد. تأثیر مواردی از این قبیل را می‌توان بر یکایک اجزای مفهومی دستگاه شناخت دنبال کرد، و در واقع امر، چادر ابزار شناخت برهم‌زن بود؛ این کار را از طریق هدایت حواس انسان به سمت وسویی درونی، عمیق، و باطنی عهده‌دار می‌شد. بسیاری از دوگانگی‌های ساختاری و تعیین‌کننده که همه‌شان در بدن به ظهور می‌رسیدند، با این تمهید مرسوم از میان می‌رفتند و غیب می‌شدند، معانی عمیق می‌یافتند، و از چشم ناظران مخفی می‌ماندند. البته در برخوردهای نزدیک‌تر، صدا و نحوه سخن گفتن - هرگاه که این کار ضرورت پیدا می‌کرد - برخی داده‌های هویتی را در اختیار مخاطب قرار می‌داد. زنی که در بازار با فروشندگان، یا در خانه‌ای با طیب وارد گفت‌وگو می‌شد، گاه طرز تکلمش از مقام بلندش حکایت داشت (پولاک، ۱۳۶۸: ۱۱۷)؛

۱- شاید بنا بر ضرورت مقابله سازمان‌دهی شده با این نیروی پوشیده بود که در اواخر قرن سیزده، هنگامی که خواستند تحت نظارت اداری دقیق افسران سوئدی، سروشکل مرتبی به نظمیه و دایره کنترل جرم بدهند، نیاز به مُفَشِّس زن نیز در نظام اداری رسیدگی به جرائم و بی‌نظمی‌ها احساس شد. عبدالله بهرامی که در دهه ۱۲۹۰ از مقامات ارشد اداره تأمینات بود، در یادداشت‌هایش به حضور این زن‌های مأمور و مُفَشِّس اشاره کرده است. نگاه کنید به: بهرامی، بی‌تا: ۲۵۹ و ۴۲۰. برای زمانی قبل‌تر از این نیز، دولت‌آبادی از حضور مأموران مخفی زن در دستگاه حاکم وقت تهران - کامران میرزا - خبر داده. نگاه کنید به: دولت‌آبادی، ۱۳۷۱، ج ۱: ۱۲۵.

و به شیوه‌ای عکس، در تعزیه، آن گاه که اندام زیر چادر - که بنا بود بازنمایی یک فردیت زنانه باشد - قطعه شعری می‌خواند، یا سخنی بر زبان می‌آورد، بیننده را تا حدی از جنسیت خود مطمئن می‌کرد و تمایز بنیادین او و نقشی که به عهده گرفته بود عیان می‌شد. در گوشه و کنار شهر، حتی گاهی در برخی برخوردهای رودررو، روئند به طور کامل کنار زده می‌شد و صورت نمایان می‌گشت. از راه دور، رنگ و جنس چادر و مرغوبیتش، نوع کفشی که به پا می‌کردند، و در برخی دوره‌ها، میزان پُف شلوارشان در ناحیه ساق پا، اندک‌نشانه‌هایی از طبقه و سطح اجتماعی بود که می‌توانست عیان شود: «هر قدر پُف شلوار بیش‌تر باشد حکایت از تشخص صاحب آن می‌نماید... [و] از تمام لباس‌های فاخرشان، تنها کفش‌هایشان پیدا است. از این رو معمولاً از لطافت پارچه چادر و روئند و ارزش کفش‌ها می‌توان موقعیت اجتماعی زن‌ها را در خارج از خانه حدس زد» (دروویل، ۱۳۶۴: ۵۸ و ۵۹). با این حال، این نشانه‌های بی‌دوام و اندک، به همراه فرم بسیار کژدیسه‌ای از اندام و قد، توسط همگان و به هنگام ضرورت به عنوان نشانه‌های عملی پیدا کردن دیگری مورد استفاده قرار می‌گرفت. مردان تا حدی قادر بودند به یاری نشانه‌های اندکی که به هر حال قابل خواندن بود، زنان خود را در مکان‌های خاص و مورد انتظارشان به‌جا بیاورند: «در نظر غربی‌ها زنان ایرانی با آن چادرها و حجاب‌های سفت و سخت‌شان، همگی شبیه به هم هستند و این که مردان ایرانی به راحتی قادر به شناسایی زنان آشنای خود هستند، بسیار تعجب‌انگیز است» (تورنتن: ۱۳۷۴: ۶۰؛ و نیز: هاکس، ۱۳۸۶: ۶۰). و البته زنان در این کار تبخیر زیادی داشتند: «زن‌های ایرانی با این که از سر تا پای‌شان زیر حجاب پوشیده شده، مهارت خاصی در شناسایی یکدیگر از راه خیلی دور دارند و شگفت‌آور این که در موقع برخورد با یکدیگر اطمینان دارند که عوضی نگرفته‌اند، در صورتی که مردها غالب اوقات از کنار زن‌های خود می‌گذرند بدون آن که آن‌ها را بشناسند» (دروویل، ۱۳۶۴: ۸۲). اما در هر صورت، عمل شناسایی نمی‌توانست به راحتی انجام گیرد، و در اغلب موارد، و بیش‌تر بسته به اراده و توان شخص پوشیده، چادر نقش یک‌دست‌کننده و پوشاننده خود

را ایفا می‌کرد. در موقع لزوم، فقرا فقر خود، و ثروتمندان و اعیان تمکن خود، و یاغی‌ها و معترضین هویت خود را به زیر چادر می‌بردند تا ناشناس باقی بمانند.

خلاصه کنیم؛ این پوشش یک‌دست، دو ویژگی اصلی را فراهم می‌کرد:

۱. این که اشیاء - اعم از بدن و غیره - را مخفی می‌کرد، و در واقع، آنچه درون این مجموعه می‌شد به چشم نمی‌آمد، یا از توجهات و نگاه‌ها محفوظ می‌ماند. قابل تصور است که این مخفی کردن چیزها در زیر چادر، می‌توانست به لحاظ کیفیت و مقصود متفاوت و متنوع باشد. گذشته از خود بدن و لباس که از دیده‌ها دور می‌شد، کنش مخفی کردن می‌توانست با اهداف گوناگونی دنبال شود. باید در اینجا حساب همه چیزهای مرسوم را جدا کرد، یعنی همه آن اشیای روزمره‌ای که به طور مستقیم به ذهن خطور می‌کند و یک نفر می‌توانست آن‌ها را به راحتی، بدون این که جلب توجه کند در زیر چادرش جا دهد. تفاوت‌های کاربردی‌تر، اغلب به یک کنش اجتماعی نامتعارف مربوط می‌شدند، یعنی میل به مخفی کردن چیزهایی که با وجود حساسیت خیلی زیاد، در زیر چادر محلی امن برای خود می‌یافتند. در یکی از موارد معروف، زن‌های معترض پایتخت، چماق در زیر چادرشان مخفی کرده بودند تا در موقع لزوم و هنگام اغتشاش آن را به کار ببرند (ناهید، ۱۳۶۰: ۵۵). شوستر^۱ از یک اقدام نمادین یاد می‌کند: در ۱۲۹۰، وقتی شهرت یافت که وکلای مجلس شورای ملی در برابر تهدیدات دولت روسیه تسلیم شده‌اند، سیصد نفر از زنان، پیچیده در «چادرهای سیاه و نقاب‌های مُشبک سفید» در حالی که «بسیاری از ایشان در زیر لباس یا آستین‌های خود تپانچه‌ها پنهان داشتند» به مجلس رفتند و تهدید به خودکشی کردند (شوستر، ۱۳۵۱: ۲۴۰). قدرت پوشاننده چادر می‌توانست به منظورهای گوناگون، شکل‌های اجتماعی گوناگونی به خود بگیرد و همین ویژگی بود که گهگاه با اشکال تنظیمی مدرن تضاد پیدا می‌کرد: تضاد با نظارت‌هایی که ماهیتاً از سر نیاز عمومی به عیان بودن و آشکارگی پدیدار شده بودند. قاعده حکم می‌کرد که نظارت صورت گیرد و عادت امکانی برای گریز از آن فراهم می‌کرد. برای

1. Shuster

مثال، از جمله مواردِ اعتراض به مأمورانِ بلژیکیِ گمرک این بود که آنها «زیرِ چادر و لباسِ زن‌ها را می‌گشتند» (کرمانی، ۱۳۶۲، ب: ۱: ۶۱۰ و ۲۶۸): این را نشانی از تعدی و برهم خوردنِ نظمِ رایج و محترم، نشانی از تجاوز به یک حق و حیطة مصون از دست‌درازی به حساب می‌آوردند.

۲. به غیر از مخفی کردن، این پوشش تا حدِ زیادی فرمِ چیزها را از بین می‌برد، یا این که با احاطه کردنِ اشیاء، شکل و مرزِشان را مخدوش می‌کرد. قاب یا لفافه‌ای نبود که به شکلِ مغز و محتوایش درآید. اغلب نمی‌شد تصور کرد که آنچه آن زیر پنهان شده چه شکلی ست، حتی اگر چستیِ آن چیز برای ناظر معلوم بود. در بطنِ این فرمِ خالص، بدن و هرچه در کنارش قرار داشت به توده‌ای متحرک بدل می‌شد که تمام نشانه‌ها و خصلت‌ها از آن رخت بر بسته بود. فرمِ صورت توسطِ روئید، و فرمِ بالانه و بخشِ زیادی از پایین تنه توسطِ چادر به هم می‌ریخت، و در قسمتِ پایینِ پا، چاقچور چنین امکانی را ایجاد می‌کرد. چاقچور یک نوع جورابِ شلواری «لیفه‌ای، گشاد، آستردار، و به رنگ‌های گوناگون» بود (ضیاءپور، ۱۳۴۷: ۱۸۱)، که اغلب از «نوکِ پا تا گمر»، و گاهی هم از «نوکِ پا تا بالای زانو» را می‌پوشاند و در قسمتِ ساقِ پا چین و تا داشت. بدن تقریباً تا زانو، یا گاهی هم کاملاً تا نزدیکِ مُچِ پا، درونِ چادر قرار می‌گرفت، و قسمتِ پایینیِ پا که بیرون می‌ماند، یا ممکن بود در هنگامِ حرکت‌هایی ناگهانی و پیش‌بینی‌نشده از چادر بیرون بیفتد، با کمکِ چاقچور و شکلِ برهم‌زننده و پُف‌کرده‌اش در نظرها نافرم و مُعوج می‌شد. به تن کردنِ چاقچور فنی بود که «کاملاً از دلربایی و ظرافتِ پا» می‌کاست (هاکس، ۱۳۶۸: ۱۹۹).

در کُل، سه‌گانه روئید، چادر و چاقچور برای اندامی که به دلِ شهر می‌زد، هم‌چون زرهی محوکننده عمل می‌کرد. آن کس که این زره را به تن می‌کرد دگردیسی می‌یافت، از خصائصِ تُهی می‌گشت، حذف می‌شد، و به سختی موردِ شناسایی قرار می‌گرفت. و باید با شبیه‌سازیِ تأثیراتِ عینیِ این عملکردها، به یاد بیاوریم که هدف در اینجا برهم ریختن و از بین بردنِ اِصالتِ اشکال به منظورِ غلبه بر تصویری بود که برمی‌انگیختند. اشکال

می‌بایست کم‌ترین شباهت را می‌داشتند به آن چیزی که احاطه‌اش می‌کردند. جایی که می‌شد حدس زد پا قرار دارد نباید شبیه پا می‌بود. جایی که تصور می‌شد دستی مخفی شده است نباید شکل دست به ذهن می‌رسید. فرم کُلّی اندام نه تنها باید پوشیده می‌ماند بلکه باید به هم می‌ریخت، و مهم‌تر از همه این که صورت نباید بازنمای کیفیتی خاص می‌شد. و افزون بر این، در رده‌ای بالاتر و با نظر به کالبد و شرایط عینی ظهور این خصائص، مطمئناً باید از شهر یاد کنیم. آن چه همواره به مثابه ظرف مکان، این عملکردهای خاص را در بر می‌گرفت و پذیرای این توده‌ها، این بدن‌های کیفیت‌زدایی شده می‌گشت، خود شهر بود. در شهر، یا تحت تأثیر حس رسمیت شهری بود که با حساسیت بسیار بالا و مراقبت تمام، فرم‌ها را مخدوش کرده و از حضور صورت‌ها و پیکره‌های صریح زنانه ممانعت می‌کردند. با این وصف، به‌جا خواهد بود اگر بپرسیم جامعه چگونه و به چه اقتضایی این استراتژی نزاع با فرم‌ها و حذف و پوشاندن‌شان را درون خود رسمیت داده و گنجانده بود، و حضورش را معنی‌دار تشخیص می‌داد؛ و نیز این که: چه هنگام آن را پس زد؟

۳. نتیجه‌گیری

با وجود حاشیه‌هایی چند که ذکر آن رفت، این درست است که چادر بیش‌تر یک استراتژی خاص و یک روش ویژه برای کنترل حضور زنانه بوده است؛ زن بدون پوشش نمی‌توانست در قلمروهای مجاز عمومی حاضر شود، در حالی که موارد ابداعی و حاشیه‌ای استفاده از پوشش زنانه - مثل احتمال حضور مرد در زیر چادر، یا مواردی که به غیر از جنسیت، سطح طبقاتی و کیفیت صورت و بدن زیر چادر مخفی می‌ماند - بیش‌تر یک امکان و یک مجال غیرقابل اتکا و سیال بود؛ یک رخنه و سوراخ متنوع، محتوم، و بی‌شکل، در امری که ذهن و عادات بشری آن را سامان داده بود. اما حتی به فرض پذیرفتن ویژگی و خاص‌بودگی کنترلی که بر حضور زن اعمال می‌شد، غالب خصائصی که به پوشش زنانه مرتبط می‌گردید به حیطه‌ها و محدوده‌های باز و

کنترل‌نشده‌ای اشاره داشت که این مجموعه پوشاننده در اختیار صاحبش قرار می‌داد. به عبارت دیگر، این نه یک ابزار تک‌عملکردی، بلکه موقعیتی چندجانبه بود که جامعه به زن می‌بخشید، تا از چشم نامحرم پوشیده بماند، و در عین حال همه چیز را ببیند و نسبت به هر موقعیتی محرم باشد، اما عین همین امکان می‌توانست به حسب موقعیت، موارد استفاده گوناگون و آرایش‌های معنایی متفاوت بیابد. به لحاظ کمی، بیشترین اقسام کاربرد چادر و روبند متعلق به زنان بود، اما به سبب تدبیر و تدارک یک کیفیت پوشاننده، امکان و حاشیه‌ای فریبده بود که می‌توانست چیدمان‌های گوناگون بیابد و افراد گوناگون می‌توانستند در موقع لزوم از آن بهره ببرند. حکایت غریب و دوسویه «دیدن و دیده‌نشدن» در سر تا پای اجزای این استراتژی شهری قابل مشاهده بود، و می‌توانست گویای تمام شئونی باشد که به واسطه آن مورد استفاده، مراعاه و احترام قرار می‌گرفت، کنترل می‌شد، حذف می‌شد و در عین حال، آشکار و برملا می‌گشت. از این طریق بخش عمده‌ای از زبده‌ترین و بیرونی‌ترین رخدادهای اجتماعی در برابر دیدگان زنانه گشوده و برملا بود، هم‌چنان‌که اغلب رخدادهای درونی و مخفی که لایه زیرین مناسبات خانوادگی و خویشاوندی را تشکیل می‌داد، تنها نزد یک چشم زنانه آشکار می‌گشت.

در عین حال، مکان‌های ممنوعه فراوانی نیز وجود داشت که زن نمی‌توانست به آن‌ها داخل شده یا از آن‌ها رد شود. طیف متنوعی از این مکان‌ها از چند نظر قابل توجهند: نخست، قدمت و سابقه‌ای که قادر بود امنیت فضایی یک مکان را تضمین کرده و ناظران را از سلامت فرهنگی آن مطمئن سازد. به عبارت دیگر، درک و پذیرش حدود و مقتضیات پیوند یک مکان با سایر اجزای حیات اجتماعی شرط ضروری جواز حضور زن در آن بود. از این رو، تا مدت‌ها زن‌ها حق ورود به باشگاه‌ها، رستوران‌ها، سالن‌های تازه تأسیس تئاتر یا سینما، مجلس، و مکان‌هایی از این دست را نداشتند. این‌ها مکان‌های تازه و مبهمی بودند، که رده مناسبی برای‌شان وجود نداشت، یا در واقع، هر کسی غیر از زنان ممکن بود در آن‌ها حاضر شود: «تماشاچیان [سینمای اردشیر خان، که

از نخستین سالن‌های سینما در ایران بود، [منحصر بودند به عده‌ی خیلی کمی از مرد و بچه. مطابق مقررات آن وقت، زن‌ها حق ورود به چنین محلی را نداشتند] (بهرامی، بی‌تا: ۴۴). بی‌طبقگی و عدم تعین زنان نیز با حضورشان در یک مکان خاص مرتبط بود. حضور زنان در ورزشگاه‌ها، قهوه‌خانه‌ها، و پاتوق‌های شهری تعجب‌برانگیز و غیرمترقبه می‌نمود. احتمالاً در برخی موارد معدود، برای آن که زنان بتوانند در این گونه مکان‌ها حاضر شوند تغییر قیافه و لباس می‌دادند به نحوی که جنسیت آنان به چشم نیاید و جلب توجه نکند (نگاه کنید به: سیرنا، ۱۳۶۲: ۶۸). به لحاظ خدمات عمومی، فضاهای شهری اندکی وجود داشت که صرفاً به استفاده زنان تعلق می‌گرفت. در قرن سیزده حمام‌های عمومی زنانه، برخی باغ‌های شهری، کالسکه‌ها و وسایل حمل‌ونقل، نظیر تراموای شهری حرم حضرت عبدالعظیم، و گاهی اوقات، سمتی از یک خیابان، به منظور استفاده اختصاصی زنان نشانه‌گذاری می‌شد. گاهی نیز کثرت حضور و اقبال زنان به یک مکان، خودبه‌خود آن را به فضایی زنانه بدل می‌کرد. تکیه دولت و تجمع یک‌پارچه و مثال‌زدنی زن‌ها در آن، در حالی که روی سکوها و گرداگرد حیاط را با چیدمان یک‌سان و مشابه چادرها و روبندهای‌شان می‌آراستند، نمونه‌ای مشهور از این تصرف فضایی است.

مکان‌هایی که تفسیری مردانه بر آن سوار بود، و آن قدر باز و همگانی تلقی می‌شد که هر مردی، از هر طبقه و با هر رده‌ای می‌توانست به آن داخل شود، به روی زن‌ها بسته بود. نه به این سبب که منعی شرعی یا عقلی وجود داشت. این مسئله بیش‌تر از یک وسواس ذهنی و زبانی برمی‌آمد. مردان کرمان در پاسخ به اصرارهای مریت هاگس^۱ که می‌خواست از زورخانه و طرز کشتی گرفتن آنان دیدن کند، گفته بودند که «این دیدار میسر نیست. [از این رو که] باشگاه‌ها فقط مخصوص طبقات پایین اجتماع است» (هاگس، ۱۳۶۸: ۷۹). در واقع، شکل آرمانی اخلاق در زورخانه آن را به «همه آقشار» مرتبط می‌کرد و «همه انسان‌ها از شاه تا گدا، در آن برابر و برادر» بودند و «تفاوتی بین

ثروتمند و غنی» وجود نداشت (ویلز، ۱۳۶۸: ۱۳۳)، اما زن به هر شکل و وضعیتی هم که بود، جزء هیچ یک از طبقات اجتماع به حساب نمی‌آمد؛ او در تفکیک طبقاتی جایی نداشت؛ زن در اقتصاد قدرت، فاقد تعیین طبقاتی بود.

با تمام این‌ها، در مورد زنان عدم تناسبی اساسی هست میان گشودگی و فتح و امکان خواندنی که به آن ضمیمه بود (به یاد بیاوریم همه آن مشاهداتی که به مضمون آزادی عمل زنان در زیر چادر اشاره داشت)، با فرصت‌های عینی اعمال قدرت و مسئولیت‌هایی که به این شاهد اعطا می‌شد، یا این شاهد برای خود قائل بود و مدام آن را کسب می‌کرد. وسوسه‌ای هست که ما را بر آن می‌دارد تا زن را در مقام یک شاهد خستی و عبث، یک ناظر سترون و بی‌تأثیر بازخوانی کنیم؛ ناظر سوم شخصی که حقی عملی در آن چه می‌بیند ندارد، یا این طور بگوییم: به قدر آن چه می‌بیند توانایی اعمال قدرت در او نیست. به نظر می‌رسد که در مقایسه با حیطه‌های توانایی‌اش، یا دست کم به لحاظ موقعیت فیزیکی و از نظر کمیت این موقعیت‌ها، زن فرصت زیادی برای دیدن داشت، آن‌چنان که موقعیت راکد و تقریباً یک‌نواختی برای مخفی ماندن و دیده نشدن. اما برای آسان گرفتن این وسوسه/انگاره، و رهایی از قیدوبندهایی که بر فهم ما به جا می‌گذارد، کافی ست این را نیز در نظر داشته باشیم که وقوع بسیاری از کنش‌ها و ایجاد بسیاری از اراده‌های عملی مردانه، تنها در برابر چشمان این شاهد و از طریق قرار دادن خود در بطن ستایش بافاصله نگاه او امکان‌پذیر بود. این‌ها صرفاً چشمانی برای تماشا کردن تصادفی و بی‌معنی نبودند، بلکه در بیش‌تر مواقع، مسیرهای محتومی بودند برای پیمودن و رفتن. نگاه زنانه‌ای که از عمق تا به سطح، همه‌چیز را احاطه کرده بود، قادر بود به چیزها معنا بدهد یا به طور کلی بی‌معنای‌شان کند؛ هرچند در نهایت این نگاه مقاصدش را با میانجی و وساطت یک وجود مردانه عملی می‌کرد. به این ترتیب، بعید و دور نخواهد بود اگر از این سخن بگوییم که این «نگاه»ها به مسیر دوخته نشده بود و صرفاً نظاره‌گر خنثای فرایند کنش نبود، بلکه خود مسیر، خود هدف بود؛ حامل کیفیتش و نیز، انتها و مقصودش.

منابع

- انجم‌روز، عباس. (۱۳۷۱)، *بُرَقِيعِ پوشانِ خلیجِ فارس و دریایِ عُمان*؛ سیرِ تاریخیِ بُرَقِيعِ از باستان تا به امروز، تهران: مؤلف.
- بل، گرتروود. (۱۳۶۳)، *تصویرهایی از ایران*، ترجمه: بزرگمهر ریاحی، تهران: انتشاراتِ خوارزمی.
- بلوشیر، وپیرت فون. (۱۳۶۳)، *سفرنامه بلوشیر*؛ گردشِ روزگار در ایران، ترجمه: کیکاووس جهاننداری، تهران: انتشاراتِ خوارزمی.
- بنجامین، س. ج. و. (۱۳۶۹)، *ایران و ایرانیان*؛ عصرِ ناصرالدین شاه، ترجمه: محمدحسینِ گُردبچه، تهران: سازمانِ انتشاراتِ جاویدان، چاپِ دوّم.
- بهرامی، عبدالله. (بی‌تا)، *خاطرات*؛ از آخرِ سلطنتِ ناصرالدین شاه تا اوّلِ کودتا، تهران: علی.
- بیضایی، بهرام. (۱۳۷۹)، *نمایش در ایران*، تهران: انتشاراتِ روشنگران و مطالعاتِ زنان، چاپِ دوّم.
- پاولویچ، م. و. تریا و س. ایرانسکی. (۱۳۵۷)، *سه مقاله درباره انقلابِ مشروطه ایران*، ترجمه: م. هوشیار، تهران: شرکتِ سهامیِ کتاب‌هایِ جیبی با همکاریِ مؤسسه انتشاراتِ امیرکبیر، چاپِ دوّم.
- پولاک، یاکوب ادوارد. (۱۳۶۸)، *ایران و ایرانیان؛ ایران، سرزمین و مردم آن*، ترجمه: کیکاووس جهاننداری، تهران: انتشاراتِ خوارزمی، چاپِ دوّم.
- تاورنیه، ژان باتیست. (۱۳۳۶)، *سفرنامه تاورنیه (۱۶۶۸-۱۶۳۲ م.)*، ترجمه: ابوترابِ نوری (نظم‌الدوله)، با تجدیدِ نظرِ کُلّی و تصحیحِ دکتر حمید شیرانی، اصفهان: چاپ‌خانه پروین، به سرمایه کتاب‌فروشی تأییدِ اصفهان، چاپِ دوّم.
- تورتُنن، لین. (۱۳۷۴)، *تصاویری از ایران* (سفرِ کُئیل ف. کُلمباری به دربارِ شاهِ ایران: ۱۲۴۹ تا ۱۲۶۵ هجری قمری)، ترجمه: مینا نوائی، زیرِ نظرِ علی بلوکباشی،

- تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- حسامیان، فرخ و گیتی اعتماد و محمدرضا حائری. (۱۳۷۵)، *شهرنشینی در ایران*، تهران: انتشارات آگاه، چاپ دوم.
- دالمانی، هانری رنه. (۱۳۳۵)، *سفرنامه از خراسان تا بختیاری*، ترجمه: و نگارش فره‌وشی (مترجم همایون)، تهران: کتاب‌فروشی ابن‌سینا و مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر.
- دروویل، گاسپار. (۱۳۶۴)، *سفر در ایران*، ترجمه: منوچهر اعتماد مقدم، تهران: انتشارات شب‌اویز.
- دولت‌آبادی، یحیا. (۱۳۷۱)، *حیات یحیا* (۴ جلد)، تهران: انتشارات عطار و انتشارات فردوس، چاپ پنجم.
- ذکایی، محمدسعید. (۱۳۸۱)، *نظریه و روش در تحقیقات کیفی، فصلنامه علوم اجتماعی*، شماره ۱۷.
- سیرنا، کارلا. (۱۳۶۲)، *آدم‌ها و آیین‌ها در ایران*؛ سفرنامه مادام کارلا سیرنا، ترجمه: علی‌اصغر سعیدی، تهران: انتشارات زوآر.
- شریف‌کاشانی، محمدمهدی. (۱۳۶۲)، *واقعات اتفاقیه در روزگار* (۳ جلد)، به کوشش منصوره اتحادیه (نظام‌مافی) و سیروس سعدوندیان، تهران: نشر تاریخ ایران.
- شوستر، ویلیام مورگان. (۱۳۵۱)، *اختناق ایران*، ترجمه: ابوالحسن موسوی شوشتری. با تصحیح و مقدمه و حواشی و اسناد محرمانه منتشرنشده در ایران توسط فرامرز برزگر و اسمعیل‌رئین، تهران: انتشارات صفی‌علی‌شاه، چاپ دوم.
- ضیاءپور، جلیل. (۱۳۴۶)، *پوشاک ایل‌ها، چادرنشینان، و روستائیان ایران*، به روزگار شاهنشاهی محمدرضا شاه پهلوی، آریامهر شاهنشاه ایران، تهران: انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، (شماره ۷، انتشارات اداره فرهنگ عامه).

- ضیاءپور، جلیل. (۱۳۴۷)، *پوشاک زنان ایران*، از کهن‌ترین زمان تا آغاز شاهنشاهی پهلوی، تهران: انتشارات وزارت فرهنگ و هنر.
- فلاندن، اوژن. (۱۳۵۶) (۲۵۳۶ شاهنشاهی)، *سفرنامه اوژن فلاندن به ایران*، ترجمه: حسین نورصادقی، تهران: اشراقی، چاپ سوم.
- فوربز لیث، فرانسیس آرتور کورنلیوس. (۱۳۶۶)، *کیش مات: خاطرات مباشر انگلیسی سردار اکرم*، ترجمه: حسین ابوترابیان، تهران: اطلاعات.
- کاساکوفسکی، و. ا. (۱۳۵۵) (۲۵۳۵ شاهنشاهی)، *خاطرات گننل کاساکوفسکی*، ترجمه: عباس قلی جلی، تهران: چاپ‌خانه کاویان، کتاب‌های سیمرخ، به سرمایه مؤسسه انتشارات امیرکبیر.
- کرمانی، ناظم‌الاسلام. (۱۳۶۲)، *تاریخ بیداری ایرانیان* (۲ بخش)، به اهتمام علی‌اکبر سعیدی سیرجانی تهران: انتشارات آگاه و انتشارات نوین، چاپ چهارم.
- کسروی، احمد. (۱۳۵۱)، *تاریخ مشروطه ایران*، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ نهم.
- مستوفی، عبدالله. (۱۳۴۳)، *شرح زندگانی من: تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه* (۳ جلد)، تهران: انتشارات زوار، چاپ دوم.
- مکی، حسین. (۱۳۷۴)، *تاریخ بیست ساله ایران* (۸ جلد)، تهران: انتشارات علمی، چاپ پنجم.
- ملک‌زاده، مهدی. (۱۳۷۳)، *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران* (۳ جلد)، تهران: انتشارات علمی، چاپ چهارم.
- ملائی توانی، علی‌رضا. (۱۳۸۶)، *درآمدی بر روش پژوهش در تاریخ*، تهران: نشر نی.
- ناهید، عبدالحسین. (۱۳۶۰)، *زنان ایران در جنبش مشروطه*، تبریز: نشر احیاء.
- ویلز، چارلز جیمز. (۱۳۶۶)، *تاریخ اجتماعی ایران در عهد قاجاریه*، ترجمه: سید

- عبدالله. به کوشش جمشید دودانگه (کیانفر) و مرداد نیکنام، تهران: طلوع.
- ویلز، چارلز جیمز. (۱۳۶۸)، *ایران در یک قرن پیش*؛ سفرنامه دکتر ویلز، ترجمه: غلام حسین قراگوزلو، تهران: اقبال.
- هاگس، مریت. (۱۳۶۸)، *ایران: افسانه و واقعیت*، ترجمه: محمدحسین نظری نژاد، محمدتقی اکبری، احمد نمایی، مشهد: معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی.
- هدایت، مهدی قلی (مُخبر السُلطنه)، (۱۳۷۵)، *خاطرات و خطرات*؛ توشه‌ای از تاریخ شش پادشاه و گوشه‌ای از دوره زندگی من، تهران: انتشارات زوار، چاپ چهارم.
- همیلتون، گری جی. (۱۳۸۵)، *تاریخ نو در جامعه‌شناسی*، آمده در: گری جی. همیلتون، رندال کولینز، و دیگران، *تاریخ‌نگاری و جامعه‌شناسی تاریخی*، ترجمه: هاشم آقاجری. تهران: انتشارات کویر.

- Marvasti, Amir B. (2004). *Qualitative Research in Sociology; An Introduction*. London: SAGE Publication Ltd.
- Milani, Farzaneh. (1992). *Veils and Words; the Emerging Voice of Iranian Women Writers*. London: I.B.Tauris & Co LTD.
- Reynolds, Kim. (1996). Research Methods. In: Mary Abbott. *History Skills; A student s handbook* (pp. 77-89). London: Routledge.